



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

هر کاری که مطابق میل من ذهنی توست و آرزو داری به آن بررسی، برای انجام آن براساس پندار کمال، احساس قدرت و اختیار می کنی و فخر می فروشی که این منم که به چنین توفیقی رسیده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

ولی نسبت به هر کاری که بدان تمایل نداری، مثل فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، خود را در آن کار جبری نشان می دهی و می گویی من نمی توانم وضعیتم را عوض کنم و این کار خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷

انبیا در کار دنیا جبری اند

کافران در کار عقیبی جبری اند

پیامبران، کسانی که از فضای گشوده شده پیغام می آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می ریزد، در کارهای مربوط به این جهان حالت اجبار دارند، یعنی به کار دنیا نمی پردازند و بی خبر از کار ذهن دائماً فضاگشایی می کنند. ولی کافران،



انسان‌های من ذهنی که با همانیدگی‌ها روی خدا را پوشانده‌اند، از روی اجبار کارِ فضاگشایی و رفتن به فضای یکتایی را انجام می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸

در سخن‌آباد این دم، راه شد

گفت امکان نیست، چون بیگانه شد

[مولانا می‌گوید:] این لحظه به منبع سخن وصل شده بودم و می‌خواستم معانی والایی را در بیان آورم، اما امکان گفتنش نیست، برای این که دیر شده و وقت تنگ است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دَافین

گر بمانیم، این نمآند همچنین

صورتِ ظاهرِ حکایت را بازگو کردیم، اما مغز و مقصودِ آن همچنان پوشیده است. اگر عمر اجازه دهد، نمی‌گذاریم مقصود اصلی پوشیده بماند، بلکه آن را بیان خواهیم کرد.

[درواقع ما تنها با فضاگشایی و زنده شدن به زندگی می‌توانیم مغز سخن و حقیقت را درک کنیم، چراکه حرف‌های من ذهنی و تصورات آن در مورد خداوند باطل و بیهوده است.]



تیترا

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشقِ را، و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب

کز سویِ ما روز، سویِ توست شب

*تلبیس: روی پوش

*در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

معشوق در جواب آن عاشق گستاخ و عذرخواه [که مدام براساس توهماتش بهانه تراشی می کرد]، لب به سخن گشود و گفت: از آن جایی که تو در شب ذهن و در خواب هم هویت شدگی‌ها به سر می‌بری و براساس آن‌ها من ذهنی ساخته‌ای، اوضاع به‌نظرت تاریک و همچون شب است، ولی این شرایط نزد ما که بیدار هستیم مانند روز است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

حیله‌های تیره اندر داوری

پیش بینایان چرا می‌آوری؟

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، تو چرا برای شناسایی اصل و جنس ذات خودت اشتباه می‌کنی و به فکرهای توهمی من ذهنی متوسل می‌شوی و این افکار اشتباه و خرافات را به خدا و بزرگانی چون مولانا که با چشم زندگی می‌بینند،



تحمیل می‌کنی؟ [چرا یاد نمی‌گیری که با صفر کردن عقل خود و برگزیدن خرد کل که کائنات را اداره می‌کند، می‌توانی به من تبدیل شوی؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲

هر چه در دل داری از مکر و رموز

پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

ای انسان، این را بدان که هرچه از توهم و افکار من‌ذهنی در مرکزت قرار داده‌ای و فکر می‌کنی که برحسب آن‌ها از رموز آگاه هستی، همگی نزد ما رسواست و مثل روز روشن است. [اگر مدتی با عدم کردن مرکزت و نظارت بر پندار کمال و ناموس بدلی، نسبت به من‌ذهنی خم شوی، متوجه می‌شوی که توهمات ذهنی کار نمی‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳

گر بیوشیمش ز بنده‌پروری

تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

[در ادامه معشوق به عاشق گستاخ و خداوند نیز به ما می‌گوید:] اگر ما گناه و جرم تو که بی‌ادبی و گستاخی نسبت به معشوق یا خداوند و ماندن در من‌ذهنی است را از روی لطف و بخشش خود می‌پوشانیم و می‌خواهیم با ملایمت و مهربانی پرورشت دهیم، تو چرا گستاخی را از حد می‌گذرانی؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

*پایگاه: درگاه، کفش کن، جای ستوران

[ای انسان،] از پدرت حضرت آدم بیاموز که وقتی با مرکز همانیده مرتکب گناه شد، با ملایمت و فروتنی به پایگاه عجز و اعتراف فرود آمد. یعنی بدون ایجاد درد فضا را گشود، سپس عقل، ناموس و پندار کمال من ذهنی را متوقف ساخت تا به بی‌نهایت خداوند زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

چون بدید آن عالم‌الأسرار را

بر دو پا استاد استغفار را

همین که آدم با فضاگشایی حضرت حق را که دانا به اسرار غیب است مشاهده کرد، به جای استفاده از عقل من ذهنی، با مرکز عدم روی دو پای زندگی ایستاد و استغفار کرد، یعنی مرتب عذر می‌خواست و مراقب بود تا مبادا دوباره مرکزش جسم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

بر سر خاکستر آندۀ نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نجست



به این ترتیب آدم بر سر خاکستر غم نشست، یعنی به خطای خود که از عقل من ذهنی استفاده کرده بود، پی برد. پس تمام هم و غم خود را به عذرخواهی، فضاگشایی و عدم کردن مرکزش اختصاص داد و در این راه خودنمایی و بهانه‌تراشی برحسب من ذهنی را کنار گذاشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

*جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود، فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

[ما نیز بعد از گذر عمر خواهیم دید که در اثر کار کردن با عقل من ذهنی و عدم استفاده از خرد زندگی، مقدار زیادی درد و ناکامی ایجاد کرده و از همه جهت به بن‌بست رسیده‌ایم. بنابراین فقط با فضاگشایی و عذرخواهی و استفاده از خرد کل می‌توانیم به زندگی وصل شویم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ.»

«[انسان‌های فضاگشا] گفتند: «ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر [فضا را باز نکنیم و تو] ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان خواهیم بود.» [یعنی در عقل من ذهنی و دردهایش باقی می‌مانیم.]»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

پس اگر با من ذهنی به سمت و سوی فکرهای همانیده بروی، زندگی راه را بر تو می بندد و از هر جهتی به تو درد خواهد داد تا پیغام زندگی را دریافت کنی، دوباره به سوی بی جهتی و فضای گشوده شده کشیده شوی و از آن جا فکر و عمل کنی. [در نتیجه دوباره از جنس هشیاری اولیه شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸

دید، جانداران پنهان همچو جان

دورباش هر یکی تا آسمان

*دورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مُرَصَّع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.

آدم وقتی فضا را باز کرد، نیروهای نگهبانی را دید که مانند روح و جان پنهان بودند و نیزه های دورباش آنها تا آسمان می رسید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹

که هلا پیش سلیمان، مور باش

تا بنشکافد تو را این دور باش

[این فرشتگان یا نیروهای پنهانی می گفتند:] به هوش باش و در پیشگاه سلیمان که نماد خداوند است، مانند مورچه کوچک و فانی باش، وگرنه این نیزه ما تو را می شکافد. [از این ابیات نتیجه می گیریم که باید عقل من ذهنی را در برابر عقل زندگی صفر کنیم و با اقرار به خطای خود همیشه متواضع و عذرخواه باشیم تا در من ذهنی تلف نشویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰

جز مقام راستی یک دم مایست

هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

*لالا: خدمتکار، مربی بزرگ زادگان

حتی یک لحظه هم در جایگاهی غیر از مقام صدق و راستی، توقف نکن، یعنی با خالی کردن مرکزت از اجسام و همانیدگی‌ها، هر لحظه فضا را باز کن و از جنس زندگی بشو، چراکه برای انسان هیچ نگرهبانی بهتر از چشم عدم‌بین وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱

کور اگر از پند، پالوده شود

هر دمی او باز آلوده شود



بنابراین انسانی که در من ذهنی کوردل است، ممکن است مدتی به پندی که از زندگی و بزرگان می‌گیرد عمل کند، ولی این پند روی او اثر نگذارد و به زندگی تبدیل نشود، در نتیجه هر لحظه ممکن است دوباره آلوده شود.

[پس در این بیت بر اهمیت تکرار ابیات مولانا پی می‌بریم که همواره می‌توانیم به جای استفاده از عقل من ذهنی، با عمل کردن از طریق مرکز عدم و فضاگشایی از خرد زندگی بهره‌مند شویم و رفته‌رفته این تبدیل صورت پذیرد. اما اگر با مقاومت قربانی اتفاق این لحظه شویم، از جنس من ذهنی شده و با کار کردن بر حسب عقل من ذهنی دوباره آلوده خواهیم شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲

آدما، تو نیستی کور از نظر

لیک إذا جاء الْقُضَا عَمِي الْبَصْر

ای انسان، تو کوردل نیستی و هشیاری نظر داری، پس می‌توانی فضای درونت را باز کنی و با چشم عدم بینی. اما از آن جایی که قوانین زندگی همواره مسلط است، هرگاه از این امکان استفاده نکرده و با فکر و عمل از طریق عقل من ذهنی در برابر قوانین زندگی مقاومت کنی، چشم بینای عدمت بسته خواهد شد. [در واقع همین بافت من ذهنی و دردهایش همان قضایی است که توسط قوانین زندگی اجرا می‌گردد.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْفَادَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ.»

«هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای امری، خرد خردمندان را از آنان می‌ستاند.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْقَدْرُ عَمِيَ الْبَصَرُ»

«هرگاه تقدیر [یا عقل خداوند] غالب آید، چشم [عدم] کور شود.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْمَقَادِيرُ سَلَبَ التَّدَابِيرُ»

«هرگاه تقدیر آید، تدبیر را بر باید.»

[اگر کسی چشم عدمش باز باشد، به ندرت دچار قضا می شود. مگر در مواردی خاص که زندگی می خواهد پیغام بدهد. اما

اگر کسی مرکزش جسم باشد، دائماً دچار قضا می شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

هرگاه در ساختن من ذهنی از حدّ و حدود خارج شوی و بخواهی با عقل من ذهنی امورات زندگی را اداره کنی، بدان که این افکار با خرد زندگی هماهنگ نیست و دچار قضا خواهی شد. قضا، فکر و اراده خداوند است. بنابراین در صورتی که قضای الهی مانند تاریکی شب تو را بپوشاند، به طوری که دیدن خیر و شر برایت میسر نباشد، بدان که اگر قضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، همان قضا عاقبت دستت را خواهد گرفت و نجات می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر این قضا با بی مراد کردن تو صدبار قصد جانت را کند یعنی با ضربه زدن به همانیدگی هایت بخواهد تو را آزاد کند، باز هم همین قضاست که جان اصلی را به تو خواهد بخشید و درمانت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راهت زند

بر فراز چرخ، خرگاهت زند



*خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

این قضا و اراده خداوند اگر بارها راه را بر تو ببندد، طوری که فکر کنی به بی‌راهه افتاده‌ای، سرانجام همین قضا تو را چنان اداره خواهد کرد که فضای آسمان درونت باز شود و در این جایگاه با فضای گشوده‌شده و عقل صفر مستقر شوی و باقی بمانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تَدبیر به تقدیر خداوند نمآند

انسان دارای من‌ذهنی پیوسته در حال تدبیر و چاره‌اندیشی براساس الگوها و شرطی‌شدگی‌های ذهن است و از تقدیر خداوند یا خردی که کل کائنات را اداره می‌کند خبر ندارد. او نمی‌داند عقل زندگی در این لحظه چه چیزی را ایجاب می‌کند، اما اگر از ابتدا فضاگشایی کند و با تدبیر زندگی جلو برود می‌فهمد که تقدیر خداوند در جهت اجرای طرح خلقت انسان و واهمانیدن هشیاری، از طریق قضا و کن‌فکان اجرا می‌شود و تدبیر و عقل ناکارآمد من‌ذهنی هیچ شباهتی به آن ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

انسان اگر با من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، معلوم است چه می‌بیند. او فکرهای خودش را می‌بیند و حیل‌های من‌ذهنی را پیش می‌گیرد که فکر کردن در ذهن براساس همانیدگی‌ها و گذاشتن آن‌ها در مرکز است؛ اما او از غیب



چیزی نمی‌داند و با عقل محدود من ذهنی نمی‌تواند آینده و اتفاقات قضا و کن‌فکان را پیش‌بینی کند. در نتیجه توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را نخواهد داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

[انسانی که در ذهن است] یکی دو قدم را با فضاگشایی یا بدون آن جلو می‌رود [و براساس باوری که درست به نظر می‌رسد کاری انجام می‌دهد که ظاهراً صحیح است]. اما بعد که فضا را می‌بندد و دنبال عقل من‌ذهنی خودش می‌رود، معلوم نیست از کجا سر دربیآورد و حتماً با شکست مواجه خواهد شد. [بنابراین ما نباید تدبیر من‌ذهنی خود را مسلط به زندگی‌مان کنیم بلکه باید فضاگشایی کنیم و تدبیر امورمان را به خدا بسپاریم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳

عمرها باید به نادر گاه‌گاه

تا که بینا از قضا افتد به چاه

بسیار به ندرت ممکن است کسی که فضا را گشوده و چشم عدمش باز است، از طریق اتفاقات قضا و کن‌فکان به چاه بیفتد. [اگر قضا این کار را بکند، حتماً می‌خواهد پیغامی به او بدهد].



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کور را خود این قضا، همراه اوست

که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

کسی که من ذهنی دارد و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و نسبت به عدم کور است، این قضا و افتادن در چاه، همراه او و در ذات اوست. به عبارت دیگر، اشتباه، خرابکاری، ایجاد درد، مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و کارافزایی، در ذات من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵

در حَدَثِ افتد، نداند بویِ چیست؟

از من است این بوی یا ز آلودگی‌ست؟

* حَدَث: نجاست، مدفوع

چنین انسانی در کثافت مسئله‌ها و دردها می‌افتد و نمی‌داند این بوی متعفن از چیست. [با خود می‌گوید: «این بوی از من است یا از بیرون من؟ و یا از قرین من است که روی من اثر می‌گذارد؟»

[خصلت انسان مانده در ذهن این است که دائماً مشکلاتش را گردن دیگران می‌اندازد و آلودگی و بدی را از محیط و مردم می‌داند و به نفس یا من ذهنی خود که مثل گرگ، درنده است توجهی ندارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار

هم ز خود داند نه از احسانِ یار

*مُشک: ماده‌ای معطر که از نافهٔ آهوی خُتن می‌گیرند.

اگر کسی در حق چنین انسانی لطف کند، مثلاً اگر بیت خوبی از مولانا بخواند، می‌گوید: «این را خودم می‌دانستم و به‌نظر خودم رسیده بود.» او این لطف را از احسان یار نمی‌داند.

[چنین شخصی که عقل من‌ذهنی دارد، به‌هیچ‌وجه سپاس‌گزار نیست. به‌ازای دریافت لطف و عنایت خدا، قانون جبران را رعایت نمی‌کند. اگر مولانا به وی مُشکی نثار می‌کند و دانشی می‌دهد که در درون وی بوی خوش عشق را می‌پراکند، این‌ها را از خودش می‌داند نه از احسان مولانا.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشنِ ای صاحب‌نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

پس ای انسان صاحب‌نظر، دو چشمِ بینا به نورِ عدم برای تو بسیار بهتر از صد مادر و صد پدر است [و بیشتر از آن‌ها در حق تو احسان می‌کند.] تو باید در درون، فضا را باز کنی و چشمِ عدمت را به‌کار اندازی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۸

خاصه چشمِ دل که آن هفتاد تُوست

وین دو چشمِ حسّ، خوشه چینِ اوست

مخصوصاً اگر چشم دل باز شود که بسیار بیناست و هنرهای زیادی دارد، می تواند اسرار را ببیند. در واقع چشم حسی انسان گدای چشم دل اوست و در این گدایی قسمتی از نور او و هشیاری او را دریافت کرده است. [مولانا چندبار در مثنوی تأکید دارد بر این که چشم‌ها و گوش‌های حسی ما به وسیله نور زندگی می بینند و می شنوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۹

ای دریغا رهزنان بنشسته اند

صد گره زیر زبانه بسته اند

راهزنان نماد من‌های ذهنی هستند که آمده اند فقط گوش بدهند و ایراد بگیرند. آن‌ها به طور سطحی می فهمند و دانش و عقل ذهنی‌شان را مسلط بر امور می دانند و می خواهند به وسیله آن عقل، این بوهای خوش را تفسیر کنند. [مولانا می گوید:] افسوس که این راهزنان نشسته اند و به خاطر وجود ایشان صد گره بر زبان من بسته شده و زبانه برای سخن گفتن نمی چرخد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰

پای بسته چون رَوَد خوش راهوار؟

بس گران بندی ست این، معذور دار



[مولانا ادامه می‌دهد:] «غیرت زندگی نمی‌گذارد من درست حرف بزنم، همان‌طور که اسبی که پایش را ببندند نمی‌تواند راه‌وار حرکت کند و بدود. این بند برای من گران و سنگین است، پس مرا ببخشید و معذور دارید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱

این سخن، اشکسته می‌آید دلا

کین سخن دُرست، غیرت آسیا

[مولانا نمی‌تواند سخن را صاف و ساده و آن‌طور که مایل است بیان کند، بنابراین می‌گوید:] «این سخن شکسته‌بسته و ناکامل می‌آید و اگرچه همانند دُر است اما غیرت خدا هم همچون آسیاست. همان‌طور که آسیا گندم را خُرد می‌کند، سخن من هم از غیرت زندگی است که شکسته‌بسته بر زبان می‌آید.»

[مولانا در این بیت از غیرت صحبت می‌کند زیرا برای او که زندگی از زبانش حرف می‌زند، غیرت معنی دارد و همین غیرت ایجاب می‌کند که او هر حرفی را همه‌جا نزند یا آن‌طور که می‌خواهد نتواند بگوید، زیرا این زندگی است که دارد حرف می‌زند. درست برعکس انسان در ذهن که هر حرفی دلش خواست می‌زند زیرا به قوانین زندگی توجه ندارد. از آن‌جایی که غیرت خداوند قانونمند است و دُر را به‌دست شایسته‌اش می‌رساند، اگر با فضاگشایی شایسته‌اش نشویم به ما نمی‌رسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲

دُر اگرچه خُرد و اشکسته شود

توتیای دیده خسته شود



همان طور که دُرّ اگر خُرده شکسته شود، مثل سُرْمه از ریزه‌هایش برای روشنایی چشم استفاده می‌کنند، سخن هم و لو شکسته و ناکامل گفته شود، می‌تواند مورد توجه انسان فضاگشا قرار گیرد و ذراتش دل او را روشن کند. [در قدیم مردم خُرده‌های دُرّ شکسته را کوبیده و مثل سُرْمه به چشم می‌زدند تا روشن شود].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۳

ای دُرّ از اشکستِ خود بر سر مزن

کز شکستنِ روشنی خواهی شدن

پس ای دُرّ، بابت شکسته بودن خود بر سر نزن [و ناراحت نباش]، زیرا وقتی شکسته شدی تبدیل به روشنی خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۴

همچنین اشکسته‌بسته گفتنی ست

حق کند آخر دُرستش، کو غنی ست

بدین ترتیب حتی شکسته‌بسته گفتن را باید ادامه داد زیرا تکه‌های سخن را خداوند غنی به هم می‌پیوندد و درست و کامل می‌کند. درحقیقت اگر انسان این‌ها را خوب یاد بگیرد و روی آن تمرکز کند تکه‌های سخن در درونش به هم می‌پیوندند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵

گندم ار بشکست و، از هم در سُکُست

بر دُکان آمد که نک نان دُرُست

*سُکُستن: گسستن

گندم اگر شکست و تبدیل به آرد شد آخر سر نان درست و کاملی می‌شود و از دکان نانوايي سردرمی‌آورد و مردم آن را می‌خرند. [مولانا در این بیت تلویحاً می‌گوید که شکسته شدن هم خوب است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش

آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

[مولانا خطاب به عاشق می‌گوید:] «ای عاشق، تو هم وقتی جرمت آشکار شد و در اثر همانیدگی و جفا کردن به خود و به کار بردن من‌ذهنی و تولید درد، خودت را بدبخت و زندگی‌ات را خراب کردی، معذرت بخواه و این‌قدر از این شاخ به آن شاخ نپر. از آب و روغن برای خود روپوش درست نکن و اشکسته باش یعنی فضا را باز کن و روی دو پای زندگی بایست و عذرخواهی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند

نَفْخَةُ اِنَا ظَلَمْنَا مِی دَمند



«زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند می‌گویند که «ما بر خود ستم کردیم.»»

[مولانا اشاره به این دارد که ما به‌عنوان فرزندان خاصِ آدم که راه او را می‌روییم باید نفخه «اَنَا ظَلَمْنَا» بزنیم به‌معنای این که «ما بر خودمان ستم کردیم»؛ نه این که تقصیر را گردن دیگران مثل پدر و مادر یا جامعه بیندازیم و با بهانه‌جویی از این شاخه به آن شاخه بپریم. همچنین باید اقرار کنیم شخصاً اختیار داشتیم و داریم، اما راه من‌ذهنی را انتخاب و به خودمان ستم کردیم، پس عذر می‌خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو

*سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پررو

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با من‌ذهنی‌ات مانند ابلیسِ لعینِ پررو دلیل‌تراشی نکن. اگر اصرار و پررویی در مقاومت، در گفتنِ «می‌دانم»، در ناموس و پندار کمال و در ایجاد درد برای شیطان کارساز بود، تو هم برو همین‌ها را انجام بده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش

در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

اگر سخت‌روییِ ابلیسِ عیب‌او را پوشاند پس عیب تو را هم که از جنس او هستی خواهد پوشاند. اما می‌دانی که چنین نکرد و عیب ابلیس هنوز با او هست. عیب من‌ذهنی هم همیشه با من‌ذهنی باقی خواهد ماند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰

آن ابوجهل از پیمبر مُعْجِزِی

خواست، همچون کینه‌ور تُرکی غُزِی

*مُعْجِزِ: معجزه

*غُزِ: صنفی از ترکانِ غارتگر بوده‌اند که در زمانِ سلطان سنجر قوت گرفتند.

[مولانا مثال می‌زند: ابوجهل از پیغمبر مُعْجِزِ خواست، اما این مُعْجِزِ خواستش از روی دشمنی بود، درست مانند تُرکانِ غُزِ که در زمان سلطان سنجر کینه‌ور و غارتگر بودند.

[ما بی‌شرمی و گستاخی و مقاومت را درمقابل خداوند از حدّ برده‌ایم. اگر این صفات برای ابلیس کار کرده، برای ما هم کار می‌کند، ولی برای او کار نکرد. همین خاصیت در ابوجهل هم بود که از روی کینه‌توزی و دشمنی حضرت رسول را قبول نداشت و از او درخواست مُعْجِزِه کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱

لیک آن صَدِیقِ حق، معجزِ نخواست

گفت: این رُو خود نگوید جز که راست

*صَدِیقِ: بسیار راستین، لقبِ ابوبکر



[این درواقع جوابِ مولانا به عاشقِ ساده‌لوحِ داستانِ مثنوی است. می‌گوید:] آن صدیق یعنی ابوبکر که نماد انسان فضاگشا و از جنس راستی و زندگی است، حضرت رسول را که او هم از جنس زندگی و راست‌کردار بود، فوراً شناخت و از او هیچ مدرک و معجزه‌ای نخواست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲

کی رسد همچون تویی را کز منی

امتحان همچو من یاری کنی؟

[مولانا از زبان معشوق به عاشق می‌گوید:] «تو باید خودت را امتحان کنی نه مرا. نباید این جرات و جسارت را داشته باشی که از روی منیت خود یاری مثل مرا امتحان کنی.

[درواقع در این بیت خداوند خطاب به ما می‌گوید: «تمام کائنات مطابق قانون، بینش، حکم و عقل من می‌گردد. تو با من ذهنی‌ات در خرافات و توهم به‌سرمی‌بری و براساس آن، منیت، پندار کمال و ناموس درست کرده‌ای. تو پُر از دردی. با این حال جرات می‌کنی از روی همین منیت، یاری مثل مرا که اداره‌کنندهٔ تمام کائنات از جمله خودِ تو هستم امتحان کنی؟ آیا این درست است؟ تنها کمی تأمل معلوم می‌کند که درست نیست. ما لحظه‌به‌لحظه باید خودمان را امتحان کنیم که آیا عقلِ من ذهنی‌مان زایل می‌شود؟ آیا خرد زندگی از آن‌ور می‌آید تا عقلمان را روزبه‌روز درست‌تر کند؟ یا این که هنوز در توهم باورهای همانیده و خرافات خودمان هستیم؟]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com